سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 19

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

(بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحيم الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقين

الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ) [1]

سخن چند روز ما در موضوع غيبت و پنهانی وجود مسعود اعلی حضرت بقيه الله ارواحنا فداه بود، چند مطلب را مفصل و مشروح برای شما آقايان محترم بيان کرديم.

يکی اين‌که معنای غيبت چيست. امام پنهان است يعنی چه؟

برای شما گفتيم که معنای پنهانی او اين است که يا در ميان مردم نمی‌آيند و او را نمی‌بينند، يا می‌آيد و او را نمی‌بينند، اين معنای غيبت است.

دوم اين‌که برای شما مبين و معين کرديم که غيبت منحصر به اين بزرگوار نيست، در خيلی از انبياء و اوصياء انبياء هم غيبت و پنهانی در دوران نبوت و وصايت آن‌ها بوده است، مانند حضرت ادريس7 و يونس7 و صالح7 و يوسف7. اين‌ها را گفتيم.

سوم اين‌که برای شما حکمت غيبت امام زمان7 را بيان کرديم، که فائده غيبت حضرت و آن چيزی‌که تا درجه‌ای سبب غيبت حضرت شده است چيست؟

گفتيم برای اين‌که جان آن حضرت محفوظ باشد و بيعت طاغوتی بر گردنش نباشد، خلاصه رعيت پادشاهی نباشد، تا ملزم به اجرای مقررات و قوانين خلاف شرع نشود.

بحثی که امروز شروع می‌کنیم که خیلی مورد ابتلا و حاجت است، پیر و جوان، مخصوصا جوان‌ها، احتیاج به دانستن این مطلب بیشتر از پیرها دارند، این است:

سوال می‌شود:

این امامی که ما او را نمی‌بینیم، یا او را نمی‌شناسیم، فرقی نمی‌کند، فائده این امام برای ما چیست؟ چه فائده‌ای دارد؟ لااقل به قدر این پیش‌نمازهای ما باید فائده داشته باشد. پیش‌نمازها جلو می‌ایستند و ما اقتدا می‌کنیم، نماز جماعت با آن‌ها می‌خوانیم، درک ثواب جماعت را می‌کنیم، این پیش‌نمازها برای ما استخاره می‌کنند، این پیش‌نمازها ساعت تحویل منزل را می‌بینند مثلا، کارهای آخوندی حالا همین چیزها شده است. استخاره است و تعبیر خواب است و ساعت دیدن برای ؟؟؟ 4:10 برای تحویل منزل.

پیش‌نماز ما لااقل یک تلفنی به فلان اداره می‌کند، در یک گره‌ای که در کار ما وارد شده است وساطتی می‌کند، این امامی که نه پیش نمازی برای ما می‌کند، نه مساله ما را می‌گوید، نه استخاره برای ما می‌کند، نه او را می‌بینیم، نه می‌دانیم کجا است، این چه فائده‌ای دارد؟ وجود و عدم این آدم، بود و نبود او یکسان است. بود او برای ما مثل نبود او است، لغو و لهو است. چه امامی است؟

امام خوب است که بشناسیم او را و بدانیم کجا است، جای او را بلد باشیم، در خانه او برویم، یک استخاره بگیریم، یا بیاید نماز بخواند و ما پشت سر او اقتدا کنیم. او که همین‌ها را هم ندارد، پس هیچی، خلاصه این‌که وجودش بی‌فائده است.

این یک شبهه‌ای است که در ذهن اغلب جوان‌ها می‌آید، یک شبهه‌ای است که دشمنان مذهب ما، این شبهه را زیاد تعقیب می‌کنند.

ابن تیمیه، رئیس وهابی‌ها، یک فرقه‌ای هستند که پیدا شده‌اند، این‌ها هم با سنی مخالف هستند و هم با شیعه، خیلی هم خبیث هستند، حرمین مکه و مدینه را در قبضه گرفته‌اند، زوار را خیلی اذیت می‌کنند، چه شیعه و چه سنی. و یک مذاق کثیف پلید بی‌منطقی هم دارند که بنده در هشت یا نه روز قبل، دو الی سه روز در مورد بطلان مذهب و مسلک آن‌ها صحبت کردم، هرکس بود و درک کرد خوشا بر احوالش.

احمد بن تیمیه رئیس این‌ها می‌نویسد:

امام رافضی‌ها هیچ فائده‌ای ندارد.

یکی دیگر از این آخوندهای سنی می‌نویسد:

جاهل‌ترین مردم شیعه هستند، برای این‌که معتقد شده‌اند به وجود امامی که هیچ فائده‌ای ندارد، نه او را می‌بینند و نه او را می‌شناسند، نه پشت سر او نماز می‌خوانند، نه با او گفتگو می‌کنند، نه از او مساله می‌پرسند، نه پیش او استخاره می‌کنند، نه برای آن‌ها در کاری وساطت می‌کند، فائده او چیست؟ بودنش مثل نبودن او است.

جواب:

ما دو جواب می‌دهیم. یک جواب نقضی به قول علما و یک جواب حلی.

جواب نقضی را اول بدهیم، سبک‌تر است و بعد به جواب حلی می رسیم که قدری دامنه دارد.

جواب نقضی این است که بنابرفرموده شما وجود حضرت ادریس7 در زمان غیبتش لغو بوده است، حضرت عزیر پیغمبر7 صد سال از امتش غیبت کرد، حضرت یوسف7 از رعیت و امتش غیبت کرد، حضرت یونس7 غیبت کرد حضرت صالح7 غیبت کرد، پس در زمان غیبت همه این‌ها پیغمبری ایشان لغو است.

پیغمبر خود ما آن شبی که از خانه بیرون آمد، شبی که دور خانه را گرفته بودند که او را بکشند، علی بن ابیطالب7 را بجای خود خواباند، بیرون آمد، با ابوذر غفاری و بعد هم ابوبکر به پیغمبر رسید، پیغمبر ابوبکر را هم با خودشان بردند، که سر و صدای مطلب بلند نشود، هیچ‌کس نفهمد، تا 15 روز بلکه بیشتر، مسلمان‌های اهل مکه هیچ نمی‌دانستند که پیغمبر زنده است یا مرده است. اگر زنده است کجا است؟ تا وقتی‌که حضرت به قبا رسیدند، به امیرالمومنین علی7 پیغام دادند که فواطم را بردار بیاور، آن‌وقت علی بن ابیطالب7 فهمید که پیغمبر کجا هستند، فاطمه بنت اسد و فاطمه زهرا3 و بقیه را برداشت و برد، پیغمبر به مدینه رفتند، آن‌وقت همه فهمیدند که پیغمبر به مدینه رفته است.

آیا در این مدت غیبت وجود پیغمبر لغو و بی‌فائده است؟

می‌گویند: خوب بله! زیرا امت نمی‌دانند کجا است و دسترسی به او ندارند!

و لغو بودن، چه یک ساعت و چه یک روز آن و چه یک ماه و یک سال و یک قرن، هیچ فرق ندارد،

همان‌طور که صد سال پنهان بودن اسباب لغو بودن وجود ولی می‌شود، صد ساعت پنهان بودن او هم اسباب لغویت است، و لغو بودن در هر دو صورت غلط است.

بیا بالاتر.

ائمه: از حضرت امیرالمومنین7 علی گرفته تا حضرت امام حسن عسکری7، این‌ها دائما در غیبت بودند.

امام جعفر صادق7 در مدینه است، برای مردمی که در مکه هستند غایب است، حالا مکه را نگو. برای مردمی که در قندهار هستند، در بلخ هستند. در بلخ شیعه داشتند، این شیعه ممکن است که سه پشت بگذرد و امام جعفر صادق7 را نبینند، نه خودش ببیند و نه بچه‌اش ببیند و نه نوه‌اش ببیند.

آن زمان که مثل حالا طیاره‌های جت که دو ساعته از تهران تا جده می‌رود، یک ساعت و ربع از مشهد تا زاهدان می‌آید، یک چنین طیاره‌هایی که نبود، از مشهد مردم به کربلا می‌رفتند، دو ماه در راه بودند، از مشهد تا تهران می‌آمدند یک ماه سفرشان طول می‌کشید، با کجاوه و پالکی، که از مشهد به تهران بیایند. یک ماه هم از تهران تا کربلا طول می‌کشید.

حالا از مشهد 55 دقیقه طیاره به تهران می‌آورد، از تهران هم در حدود 50 دقیقه به بغداد می‌برد، دو ماه به دو ساعت آمده است، آن زمان‌ها که این‌طور وسائل نقلیه نبود.

شیعه در بلخ است، در تمام 50 سال دوره عمرش اصلا امام صادق7 را ندیده است، هیچ، برای او هم امکان ندارد که خودش را به امام صادق7 برساند، پس امام صادق7 برای شیعه بلخ غائب است، چون غائب است شما هم می‌گویید وجود امام غائب لغو است، پس باید امام صادق7 وجودش لغو باشد.

خوب بله! چون شیعه بلخ دسترسی ندارد!

بیا بالاتر.

همین امام صادق را منصور گرفت، برد در رهبه حبس کرد، حبس نظر کرد، در خانه‌ای حضرت را جا دادند، دور تا دور خانه هم قراول‌ها ایستاده‌اند، از اداره شهربانی، پلیس‌های مخفی و مراقب، اداره آگاهی و اطلاعات هم جاسوس دارد که مرغ از روی هوا بر سر امام صادق پرواز نکند و نامه‌ای نیاندازد، به این شدت.

یک نکته‌ای بگویم کیف کنید و بخندید.

در همان زمانی که امام صادق7 در رهبه نزدیک کوفه حبس بودند، بین یک زنی و شوهرش اختلاف شد، داد و قال و جنگ و نزاع در گرفت، همین جنگ و نزاع‌هایی که بین زن و شوهرها در می‌گیرد، گاهی سر یک قوطی کبریت جنگ و نزاع در می‌گیرد. شوهر خلقش تنگ شد و گفت: «انت طالق ثلاثا» تو سه طلاقه هستی! برو که سه طلاقه‌ات کردم.

بعد از دو سه روز پشیمان شد که این چه غلطی بود که کردم، زن را که نمی‌شود از او دست برداشت. بالاخره زن‌ها مسلط بر مردها هستند، این را بدانید، (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساء) [2] مردها قیم زن‌ها هستند، ولی آن باطن را که حساب کنید، زن‌ها قیم مردها هستند، هرچه می‌خواهند باید چشمت کور شود و عمل کنی، و الا نه روز برای تو می‌گذارند نه شب، نه شام می‌توانی بخوری و نه نهار. در را روی تو باز نمی‌کنند، بچه‌ها را علیه تو تحریک می‌کنند، بنا به گریه و داد و فریاد می‌کنند، زندگی را برای تو تلخ می‌کنند تا اطاعت نکنی و آن چیزی را که خانم خواسته است برای او نخری نمی‌توانی به آن خانه بروی، پس آن‌ها قیم ما هستند، آن‌ها مسلط بر ما هستند.

بعد از 3 روز مرد پشیمان شد، رفت و رجوع کرد، زن گفت: نخیر تو من را سه طلاقه کردی و در سه طلاقه رجوع محلل نیست، احتیاج به محلل خارجی دارد. مرد گفت: من شیعه هستم و به مذاق شیعه این سه طلاقه نیست، سه طلاقی که محتاج به محلل است، آن سه طلاقی است که طلاق بدهند و بعد عده تمام شود و یا در بین عده رجوع کند یا عده تمام بشود و دوباره عقد کنند، باز دوباره طلاق بدهد، در عده دوم رجوع کند یا اینکه بگذارد عده تمام شود و عقد دومی و عقد سومی بکند، آنجا اگر طلاق داد، طلاق سوم، آنجا احتیاج به محلل دارد، اما اگر در یک مجلس گفت: «انت طالق ثلاثا» تو سه طلاقه هستی، بر مذهب شیعه این سه طلاقه نیست، این بر مذهب برادران سنی ما است.

زن گفت: نه، این مطلب را من قبول ندارم، تو من را سه طلاق کردی و من به تو دست نمی‌زنم.

مرد هم زور به زورش آمده است.

چه باید کرد؟

زن گفت: اگر آقا امام جعفر صادق7 فرمودند که این سه طلاقه نیست و یک طلاق است، من حاضر هستم با تو همبستر شوم و الا خیر، گور تو به گور سیاه! خلاف شرع نمی‌کنم.

مرد گفت: دست ما به امام صادق7 نمی‌رسد، امام صادق7 را بردند و در کوفه حبس کرده‌اند، مرغ از بالا سر او نمی‌تواند پرواز کند.

زن گفت: همین است که به تو گفتم، چشمت کور می‌خواستی این عبارت را نگویی. حالا برو بسوز. الا این‌که امام صادق7 بفرمایند که این سه طلاقه نیست، دیگر راه دیگری ندارد.

گفت: خدایا چه کنم، چه کسی برود پیش امام صادق7؟ گفت: خودت برو بپرس.

مرد هم زور به زورش آمده است. از این‌طرف هم زن سخت ایستاده است و می‌گوید تا امام صادق7 نگویند من حاضر نیستم.

علی الله، هرچه شد بشود، حرکت کرد و به رهبه آمد، جایی‌که حضرت را حبس کرده‌اند، در فکر رفت که خدایا چه کار کنم؟ از هر طرف جاسوس‌ها مواظب هستند که مرغی از هوا بالا سر امام صادق7 نرود، پلیس‌های مخفی هم دور تا دور را گرفتند، بخواهم نزدیک در خانه‌اش بشوم این‌ها بند دست من را می‌گیرند و به اداره می‌برند و پدر من را در می‌آورند، حالا خر بیاور و معرکه بار کن.

از کجا آمدی؟ چه قصدی دارد؟ کاغذ از چه کسی دارد؟ پیغام از چه کسی دارد؟ پول چه همراه داری؟ پرونده من معلوم نیست که چه بشود!

در این حال دید که یک خیار فروشی دارد می‌آید، طبق خیاری را به سرش گذاشته است، یک پیش بندی را هم به کمرش بسته است، دارد داد می‌زند، آی خیار دارم، خیار دارم، خیار خوب دولاب دارم، دانه‌ای یک قران می‌دهم، مثلا.

40 الی 50 تا خیار خوب را در سبد گذاشته است و دارد خیارفروشی دوره‌گردی می‌کند. همین‌جا به فکر او یک مطلبی رسید، صدا زد: آهای خیار فروش جلو بیا. او هم آمد. پرسید: خیار دانه‌ای چند است؟ گفت: دانه‌ای ده شاهی. چند تا است؟ صد تا. من همه این صد تا خیار را یک‌جا از تو می‌خرم، پولش را هم یک‌جا به تو می‌دهم به یک شرط. گفت: چه؟ گفت: شرطش این است که این طبق خیار را به من بدهی با پیش بند خودت.

پیش من را من زیاد می‌کنم.

یک ساعت بنشین و استراحت کن، طبق خیار را به من بده و بع داز یک ساعت طبق را بگیر. الان پول نقد می‌دهم. او هم از خدا خواسته گفت: چه از این بهتر، من باید تا شب بگردم که آیا چهل تای آن را بفروشم یا نه، یک مقدار آن هم برای من بماند برای فردا، این الان یک‌جا می‌خرد و پول هم می‌دهد، بعد از یک ساعت هم می‌دهد.

من حرفی ندارم، بیا.

پول را داد و او هم طبق را به زمین گذاشت، پیش‌بند را به کمر بست و طبق را بالای سرش گذاشت و شروع کرد به گفتن این‌که خیار داریم، خیار داریم، شروع به خیار فروشی کرد و رفتن به کوچه‌ای که خانه امام جعفر صادق7 آن‌جا است.

حضرت دم در خانه بودند، از دور چشم آن حضرت به او افتاد و فرمودند: آهای خیارفروش بیا این‌جا.

خیارفروش هم آن‌جا رفت، حالا کارآگاهان هم گوشه و کنار پرسه می‌زنند و مراقب هستند، اما خیارفروشی است که دارد خیارفروشی می‌کند، غریب هم هست. صدا زدند که خیار بخرند. این‌جا دیگر مطالب سیاسی در بین نیست که بروند و آن‌جا بایستند. خیارفروشی است که خیار می‌فروشد و رد می‌شود.

خیار فروش رفت و حضرت از دور به او فرمودند که: خوب حقه‌ای سوار کردی. به زنت بگو به این‌که این سه طلاقه نیست، بر مذهب ما یک طلاق بیشتر نیست. او از تو اطاعت کند. خیارها را دانه‌ای چند می‌دهی؟ چند تا خیار بده. بارک الله عجب نقشه‌ای ریختی؟ سلام من را به زن برسان. چند تا خیار هم از او خریدند.

بعد طبق را با خیارها به آن فرد برگرداند و برگشت.

حضرت امام جعفر صادق7 در این محاصره شدید بود، آن هم این مرد فشار به او آمده است و چاره ندارد و زن دیگر هم نمی‌تواند بگیرد، خودش را به مهلکه و عذاب انداخته است، آن هم با این نیرنگ و حقه خودش را به حضرت رسانده است، یک مساله را سوال کرده و رد شده و آن‌جا نایستاده است.

در این مدت مردم مدینه دسترسی به امام صادق7 نداشتند، امام صادق7 را نمی‌دیدند، نمی‌توانستند پشت سر او نماز بخوانند، نمی‌توانستند از او مساله بپرسند، نمی‌توانستند پیش او استخاره کنند، نمی‌توانستند حوائج شرعی جزئی که شما دارید از حضرت برآورند. پس امامت حضرت لغو است؟ پس وجودش برای شیعه مثل عدم است؟ در این مدت او امام نیست؟ مدتی که امام حسین7 در محاصره بودند، هیچ‌کس به سیدالشهداء7 دسترسی نداشت، تمام راه‌های کوفه را بسته بودند، طرق و شوارع به روی امام حسین بسته بود، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، این‌ها پنهانی آمدند، و الا در مسیر هرکه را می‌دیدند می‌گرفتند، تمام راه‌ها بسته بود، کوچه به کوچه کوفه بسته بود، در

دروازه کوفه اجازه عبور لازم بود، دست احدی به دامان امام حسین7 نمی‌رسید، پس آیا وجود امام حسین7 لغو است؟

اگر آن ائمه وجودشان لغو نیست پس وجود امام زمان هم لغو نیست.

مثلا شما خیال می‌کنید در زمان ائمه هر شیعه‌ای، هر وقتی که می‌خواست پیش امام خود برود آیا می‌توانست برود؟ و هرچه هم سوال می‌کرد جواب می‌نشنید؟ هر حاجتی هم داشت برآورده می‌شد؟ اینطور نیست!

اولا همه وقت خدمت ائمه نمی‌شد برسند، همه نمی‌توانستند که برسند.

گفت فردی که در شهر بلخ است و امام در مدینه است، دو الی سه ماه راه است، مرد کفاش است، خباز است، عطار است، بقال است، نه تاجر است، مگر برای این مردم ممکن بود که هر سال حرکت کنند و بیایند بروند مدینه تا امام را ببینند و مساله خود را از امام بپرسند؟

نخیر.

از چه کسی مسائل خود را می‌پرسیدند؟

از نائب امام. در هر شهری یک وکیلی از قبل امام بود، «أَ فَيُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ آخُذُ عَنْهُ مَا أَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنْ مَعَالِمِ دِينِي فَقَالَ نَعَمْ» [3] «الْعَمْرِيُّ وَ ابْنُهُ ثِقَتَانِ فَمَا أَدَّيَا إِلَيْكَ عَنِّي فَعَنِّي يُؤَدِّيَانِ وَ مَا قَالَا لَكَ فَعَنِّي يَقُولَانِ فَاسْمَعْ لَهُمَا وَ أَطِعْهُمَا» [4] در هر شهری یک ملایی بود از طرف امام صادق7 که مسائل و فتاوای امام صادق7 را برای مردم می‌گفت، مردم اگر وجوهاتی برای امام خود داشتند به آن وکیل و نائب امام می‌دادند و او می‌فرستاد.

اگر در دوران عمر خود یک وقتی عبورشان به مدینه می‌افتاد می‌رفتند و امام خود را هم می‌دیدند و دست او را می‌بوسیدند، والسلام و الا این‌طوری نبود که همیشه ببینند.

این امام هم مثل همان ائمه است.

اگر بگویی این امام را نمی‌شناسند؟ می‌گویم ائمه دیگر را هم نمی‌شناختند. حضرت موسی بن جعفر8 در شهر مدینه، حضرت بچه همان شهر است، بزرگ هم شده است، امام شیعیان هم هست، اولاد زیادی هم دارد، حضرت با این‌که حداقل 4 تا 10 سال در زندان بودند 37 اولاد داشتند، سیدهای موسوی از جد امجد خود یاد بگیرید!

37 اولاد دارند، آقا هستند و در مدینه هستند، حضرت رضا7 بنابریک نقلی می‌فرمایند: روزی با پدرم راه می‌رفتم، یکی از اهالی مدینه پرسید که این شخص کیست که با این جلالت و مباهت می‌رود؟ گفتم: «شیخ من اشیاخ قریش» بزرگی از بزرگان قریش است.

در مدینه آن مرد حضرت موسی بن جعفر8 را نمی‌شناسد.

مگر خیال می‌کنید که همه شیعه همه ائمه خود را حسابی می‌شناختند که وقتی ببینند احترام او کنند؟ نخیر.

بالاتر بیا.

حضرت امیرالمومنین علی7 در کوفه پادشاه است، فرمانفرما است، زمام امر کشور به دست علی بن ابیطالب7 است، مع ذلک کله بعضی بقال و عطارهای کوفه او را نمی‌شناختند. علی بن ابیطالب7 رسم او این بود که در بازار می‌آمد، چیز عجیبی بوده است.

ان‌شاءالله در روزهای متعلق به امیرالمومنین7 برای شما قدری صحبت خواهم کرد.

امیرالمومنین هم سر فرمانده قوی بود، هم پادشاه بود، هم رئیس شهربانی بود، هم رئیس شهرداری بود، همه چیز بود، هم پدر یتیمان بود، هم شوهر بیوه زنان بود، هم مربی کسبه بازار بود، هم خودش مفتش بازارش بود، می‌آمد در بازار تفتیش می‌کرد، جنس‌ها را نگاه می‌کرد تا کسی تقلب نکرده باشد.

یک روز دست حضرت چوبی بود، آمد دید که ظرف خرمایی را گذاشته‌اند که خرماهای خیلی خوبی دارد، چوب را به زیر خرما زد که ببیند زیر آن چطور است، دید زیر آن خراب است. فرمود: این غش و تدلیس‌ها را نکنید، مسلمان این خیانت‌ها را نمی‌کند که خرمای خوب را بالا بریزد و خرمای بد را این زیر قرار بدهد. مشتری چشمش به خرمای خوب می‌افتد و پول می‌دهند، تو از زیر خرمای بد را می‌دهی.

حضرت تمام جزئیات را مراقبت می‌کرد.

می‌ایستاد تا ببیند که این بیع و شراء که می‌کنند، خرید و فروشی که می‌کنند چطور خرید و فروشی است، بی سر و صدا است، بی چند و چون است، یا حرف در آن است!

یک روز دید زنی با بقال و خرما فروشی جر و بحث می‌کند، این می‌گوید: بگیر، او می‌گوید: برو دنبال کارت، جنسی که دادیم پس نمی‌گیریم.

بعضی در دکان خود می‌نویسند: جنسی که فروخته شد پس گرفته نمی‌شود. این حرف یعنی چه؟ یعنی اگر آب در گوش شما کردیم بعد از یک ربع ساعت فهمیدی دیگر ما دم به دست تو نمی‌دهیم، و الا چرا؟ جنسی که فروختی را مشتری نمی‌خواهد، برمی‌گرداند تو هم بگیر عمو.

گفت: این خرما را نمی‌خواهم، او هم گفت: نمی‌شود به تو فروختم. جر و بحث شد.

حضرت رسیدند و پرسیدند: چه می‌گویی ای امه الله، کنیز خدا.

گفت: خرمایی است که از این خریدم و بردم برای خانم خودم، من کلفت هستم، خانم نپسندیده است و گفته است برو پس بده. حالا پس آوردم و او پس نمی‌گیرد.

حضرت فرمودند که چرا پس نمی‌گیری؟ گفت: به تو چه! برو دنبال کارت.

حضرت فرمودند: من دارم نصیحت و موعظه تو را می‌کنم. این برای خودش نخریده است، برای خانم خود خریده است و او نپسندیده است، حالا برگردانده است.

گفت: به تو می‌گویم که برو دنبال کارت. چرا در کاسبی مردم دخالت می‌کنی.

چند نفر آمدند و رد شدند و گفتند: السلام علیک یاامیرالمومنین.

بقال فکر کرد که این مرد کیست. فهمید که حضرت است.

ترازو را انداخت و به دست و پای حضرت افتاد که آقا غلط کردم، 25 خوردم، نمی‌دانستم که شما هستید. بیا خانم خرما را بده و پول خودت را بگیر.

حالا از من راضی شدید؟ فرمودند: وقتی او را از من راضی کردی البته من هم راضی هستم.

ببینید او پادشاه کوفه است، کوفه هم مثل تهران امروز بزرگ نبوده است که دو میلیون و هشتصد هزار جمعیت داشته باشد، البته شهر بزرگی بوده است و به کوچکی زاهدان شما نبوده است، پنج شش برابر زادهان بود مثلا. شهر به این کوچکی، امیرالمومنین7 که فرمانفرما و حاکم وقت، این هم شیعه حضرت است، در همین شهر دارد کاسبی می‌کند، با این وجود حضرت را نمی‌شناسد!

مگر همه ائمه را همه شیعه می‌شناختند؟ نخیر.

نکته تیزتر:

مگر همه ائمه حاجت همه شیعه را برمی‌آوردند؟ شیعه هر روز می‌توانست برود پیش امام و بگوید آقا این حاجت را دارم و امام هم بگوید چشم! شیعه برود و بگوید آقا پیرمرد شده‌ام و از کار

افتاده‌ام، کاسبی من نمی‌چرخد، یک ده هزار تومان مرحمت کنید که بشینم بخورم و بخوابم، امام هم بگوید چشم بگیر! این حرف‌ها نبوده است.

از صد تا یک نفر، وقتی می‌رفته است و از آن‌ها عرض حاجت می‌کرده است، از صد نفر یک نفر را اگر مجاز و ماذون از قبل خدا بودند که حاجت او را برآورند. این‌طور نبوده است که در را باز کرده باشند، یک صندوق پول هم آن‌جا گذاشته باشند، هرکس رفت فوری بگویند این هزار تومان را بگیر عمو. یا هرکس هر دردی داشت برود آن‌جا و فوری دستی به سر او بگذارند و خوبش کنند، یک آب دعایی به او بدهند که بخورد یا دعایی بخوانند، بعد بگویند برو.

این حرف‌ها نبوده است.

اگر آن یازده تا امام این‌طور بودند یک نفر یهودی باقی نمی‌ماند! زیرا یهودی‌ها هرجا پول باشد چهار نعل می‌دوند و می‌تازند و می‌روند. دین آن‌ها جایی است که پول باشد، اگر امام‌ها صندوق پر پولی می‌داشتند و دست بده به شیعیان داشتند، یهودی‌ها همه شیعه و مسلمان می‌شدند، هر هفته هم با یک نیرنگی می‌رفتند که هزار تومان از امام بگیرند!

اگر بنابود که هر بیماری را امام چاقش کند، تمام یهودی‌ها مسلمان می‌شدند، تمام سنی‌ها شیعه می‌شدند، زیرا یک دکتر مفت، دواهای مفت، علاج‌های مفت، چرا دست بردارند، تا درد دل، درد سر، درد شکم، سرطان، آنفلونزا، هر مرضی از این مرض‌ها رخ داد فوری در خانه امام می‌رفتند، امام با یک دعایی و با کشیدن دست بر سر آن‌ها را خوب می‌کرد.

یک سنی نمی‌ماند، یک نفر خارج اسلام نمی‌ماند، همه می‌آمدند و مسلمان می‌شدند، این حرف‌ها هم نبوده است.

طرف خدمت امام زین العابدین7 می‌آمد و می‌گفت فقیر هستم، معیل هستم، چیزی ندارم. حضرت شروع به گریه کردند. گفت: چرا گریه می‌کنید؟ فرمودند: گریه برای همین روزها است، آدم برادر دینی خود را مبتلا ببیند و نتواند رفع ابتلا او را کند، گریه برای همین موقع‌ها است.

از خانه بیرون رفتند، یکی از آن دم‌دارهای سه گوش سم‌دار هم در مجلس بود. بنا کرد به توهین و استهزاء کردن که این‌ها چه می‌گویند، گاهی می‌گویند که فرمان آسمان و زمین در دست ما است، گاهی می‌گویند که هر کاری که بخواهیم بکنیم می‌کنیم، گاهی اوقات برای احتیاج و ابتلا یک شیعه خود زار زار گریه می‌کنند، آن حرف شما چیست؟ این حرف شما چیست؟

این حرف‌ها را مرد شیعه شنید، برگشت و آمد خدمت حضرت زین العابدین7 و گفت: آقا دل من داغ برداشت، سینه‌ام آتش گرفت، آن دشمن این حرف‌ها را زده است، این شماتت دشمن خیلی من را سوزانده است.

حضرت یک تاملی کردند و فرمودند: «لقد اذن الله بالفرج» تا آن دقیقه ما اذن نداشتیم که کار کنیم، حالا خدای متعال در فرج و گشایش تو اذن داد، ما تابع اذن خدا هستیم.

اگر نظر شما باشد چند روز و شب قبل من عرض کردم که ائمه اوعیه مشیت الله هستند، خدا اگر بخواهد این‌ها همه کاره هستند، زمین و اسمان در قبضه آن‌ها است، اگر خدا نخواهد این‌ها هیچ کاره هیچ کاره هستند.

خدا الان به امام زمان در فرج و گشایش اذن نمی‌دهد، چون او اذن نمی‌دهد امام زمان هیچ کاره صرف است، هیچ کاری نمی‌تواند بکند.

فرمودند: تا آن موقع خدا اذن نداده بود، الان خدا اذن داده است، بیا جلو. دو تا قرص نان خشک را به او دادند و فرمودند: بگیر و برو، گشایش تو پیدا شد. طرف دو تا نان جو خشک سبوس نگرفته را و آمد بیرون و آن شیطان چموش بی پدر و مادر هم که همه جا وسوسه می‌کند، شروع کرد به وسوسه کردن در دل این، ای عمو! سر تو را شیره مالید، دو تا قرص نان خشک چیست؟ ده هزار تومان قرض داری، زن و بچه‌ات از گرسنگی داد و فریاد می‌کشند، این دو تا قرص نان چیست؟

شیطان وسوسه می‌کرد تا رسید به یک ماهی فروش که ماهی‌ها را فروخته بود و یک دانه ماهی گند خراب ته دکان وی مانده بود، یک نگاهی به آن ماهی کرد و گفت: این ماهی که به درد نمی‌خورد، لااقل بهتر از نان خشک است، همین را بگیریم. آمد جلو و گفت: عمو ماهی فروش، من یک دانه نان می‌دهم، آیا همین یک دانه ماهی را می‌دهی؟ او هم دید که ماهی مانده است و الان متعفن می‌شود، باز این نان به درد می‌خورد، لااقل می‌شود خیس کرد و برای مرغ ریخت، گفت: باشد و نان خشک را با ماهی عوض کرد.

چند قدمی رفت و دید نمک فروشی نمک‌ها را فروخته است و مقداری نمک رطوبتی او باقی مانده است. گفت: نان من را بگیر و قدری نمک بده، او هم دید باز نان فائده دارد و این نمک‌ها مانده است، گفت: بگیر.

نمک را گرفت و آمد در خانه و در زد، با دماغ سوخته و سبیل‌های پایین افتاده و شیطان هم دارد وسوسه می‌کند، به زنش گفت: رفتم پیش آقا حضرت زین العابدین7 دو تا نان خشک داد، دو تا نان

خشک به چه درد می‌خورد؟ ده هزار تومان نقرض دارم، بیا بگیر، این ماهی و نمک را لااقل امشب بخوریم.

زن گفت: آقا بی‌خود نفرمودند، یک چیزی هست، ماهی را پختند و نمک را ریختند و شروع به خوردن کردند، یک دفعه صدای در بلند شد.

گفتند: کیست؟

ماهی فروشم.

بدن مرد لرزید که الان ماهی فروش می‌گوید ماهی من را بدهید.

گفت: بعد از رفتن تو من فکر کردم که تو خیلی مستاصل و فقیر هستی، نان خوردن تو این است، نان جوی سبوس نگرفته خشک، من هم ماهی را به تو بخشیدم قربه الی الله، نوش جانت، بگیر نان تو هم مال خودت. نان به درد نمی‌خورد.

چند دقیقه بعد دوباره در زدند، پرسید: کیست؟

گفت: نمک فروش هستم، تو مرد فقیری هستی از نان و خوراکی تو معلوم شد که خیلی دست و پای تو تنگ است، من هم نمک را به تو بخشیدم بیا نان برای خودت.

بعد از چند از دقیقه دیگر کسی در زد، پرسید کیست؟ گفت: نوکر حضرت زین العابدین7 هستم، می‌فرمایند: فرج به تو رسید، نان ما و خوراک ما را به خودمان بده کس دیگر نمی‌تواند آن را بخورد.

بعد فرمودند: اولیاء خدا مطیع خدا هستند.

بعد مرد آمد پیش زین العابدین7 و قصه را گفت. حضرت فرمودند: اولیاء خدا بر محنت‌ها صبر کردند، بر بلایا صبر کردند و مطیع امر خدا هستند، خدا وقتی به آن‌ها اذن ندهد هیچ کاری از آن‌ها ساخته نیست و هیچ کار نمی‌کنند و چون خدا به آن‌ها اذن بدهد همه کار را می‌کنند. خدا در این نوبت دوم در فرج تو اذن داده بود.

این قصه را برای این مطلب شاهد آوردم که:

مگر شما خیال می‌کنید که شیعیان امیرالمومنین7 تا امام حسن عسکری7 هر وقت می‌رفتند و هرچه می‌خواستند آن‌ها می‌گفتند: بگیر، که حالا تو بگویی که امام خود را نمی‌بینم که هرچه می‌خواهم بروم و از او بگیرم. نخیر آن‌ها هم این‌طور نبودند.

نتیجه این‌که:

غیبت برای آن 11 امام دیگر هم بوده است، اگر در سفر می‌بودند غائب بودند برای شیعیانی که در حضر هستند. اگر در حضر بودند غائب بودند برای شیعه‌ای که در حضر است یا در شهر دیگر است. پس همه شیعه، همه وقت، دسترسی به وجود مقدس امام وقت خود نداشتند، و اگر هم یک وقتی می‌رسیدند، این‌طور نبوده که همه خواسته‌هایشان را امام فوری برآورد. این امام هم مثل آن‌ها است. چه فرق می‌کند، یک ماه غائب باشند، یک سال غائب باشند، یک قرن غائب باشند، ده قرن غائب باشند، به قول علما که می‌گویند: «حکم الامثال فی ما یجوز و فیمالایجوز واحد» اگر غیبت صد ساله مانع از امامت و منشا لغویت امام می‌شود، غیبت صد ساعته هم همان‌طور است، و اگر در آن مانع از امامت نیست، این هم مانع از امامت نیست.

این جواب نقضی شد.

اما جواب حلی:

جواب حلی یک منطقه وسیعی دارد که ان‌شاءالله الرحمان فردا شروع می‌کنم، امشب نمی‌شود شروع کنم وقت خیلی گذشته است، یک گوشه آن را می‌گویم.

شما می‌گویید: این امام را ما ؟؟؟ 48:10 شیعیان زمان ائمه دیگر این شیعه از این امام استفاده کرده و الان هم می‌کنند، در فائده رساندن امام به رعیت، شرط آن‌که دیدن نیست، خیلی فوائد به ما می‌رسد، که ما نمی‌فهمیم از کجا رسید، خیلی کارها در ما می‌شود که ما نمی‌فهمیم.

یک نکته برای شما بگویم.

یک استادی داشتم، این یک اقیانوسی از علم و عمل بود. گاهی مراقبت خدا را آن‌چنان داشت که مثل چوب خشک می‌شد، گاهی که ذکر خدا را در بین درس می‌کرد ما به گریه می‌افتادیم، آخر طلبه و گریه! شما نمی‌دانید زیرا طلبه نبودید، طلبه اجل شانا از این است که گریه کند، آن هم از خوف خدا، آن هم در درس، گریه طلبه فوق العاده سنگین است، از معجزات است!

این بزرگوار در درس وقتی سخن از خدا در بین می‌آورد، ما طلبه‌های قسی القلب را می‌گریاند، همه از خوف خدا به گریه می‌افتادیم، چون خودش خیلی مراقب خدا بود و خائف عن الله بود، دریایی از علم بود، به جایی خودش را رسانده بود که از بدن بیرون می‌آمد، قطع علاقه تدبیری می‌کرد، بدن مثل مرده‌ای افتاده است، مثل لباسی که شما شب از تن جدا می‌کنید، سر میخ

می‌آویزید، صبح می‌پوشید، همین‌طور. گاهی بدن را جدا می‌کرد و باز بدن را می‌گرفت، به مقام خلع بدن رسیده بود.

ایشان برای من نقل فرمودند: یک وقتی کنار شط کوفه بودم.

خدا ان‌شاءالله به حق پیغمبر همه شما را به کربلای معلی مشرف فرماید.

نجف که می‌روید آن‌وقت به شریعه کوفه می‌روید، برای اعمال مسجد سهله و مسجد کوفه و زیارت قبر حضرت مسلم بن عقیل، آن‌جا شریعه کوفه، نهر بزرگ فرات است.

فرمود: کنار شریعه در عالم سیر نفسی خودم بودم، نشسته بودم و در سیر بودم، در خودم بودم، گون مسافرت کردن در خود کمال است، مسافرت خارجی خیلی کمال نیست، چهار وادارها شب و روز مسافرت خارجی می‌روند، راننده‌ها شب و روز مسافرت خارجی می‌روند، خلبان‌ها که هواپیما را می‌برند، شب و روز مسافرت خارجی می‌روند، عمده مسافرت در خودت است عزیزم، سیر در خودت بکن. خودت را در خودت پیدا کن.

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس   خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس

خودت را گم کردی، خودت را در خودت پیدا کن که چه کسی هستی! چی هستی!

از کجا آمده‌ام آمدنم بهره چه بود   به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک   چند روزی قفسی ساخته‌ام از بدنم

گفت در خودم بودم و سیر در خود می‌کردم، یک‌وقت به خودم آمدم که دیدم چهار تا نخلستان آن‌طرف‌تر هستم، چشم‌هایم را مالیدم، آیا خواب هستم؟ بیدار هستم؟ مست هستم؟ هشیار هستم؟ در نخلستان چه کار می‌کنم، من کنار شریعه بودم، از کنار شریعه تا این‌جا یک کیلومتر راه است، من حالا آخر نخلستان هستم. عقلم به هیچ جا نرسید.

بعد به مسجد سهله و کوفه آمدم و بعد هم به نجف آمدم و گذشت، فردا روز جمعه بود و گذشت، پس فردا که روز شنبه بود یکی از آیات عظام بزرگ که اسم او را من نباید ببرم، از دنیا رفته است، خدا او را رحمت کند.

اگر بزرگواری هم داریم که پهلوان باشد و خودش را از آب و گل گرفته باشد باز هم در همین آخوندها است، بی‌خود این‌طرف و آن‌طرف نروید، این سوراخ و آن سوراخ نزنید، دنبال

بوق‌علی‌شاه‌ها دستمال برندارید، خاک کفش آن‌ها را پاک کنید، به جان مولا مرتضی علی قسم است که باز هم اگر خبری باشد و حکایتی باشد کسی سری از عالمی در آورده باشد، چشمی به عالمی بازکرده باشد در همین آخوندها است، در همین فقها و محدثین است، نه حکما و عرفای آن‌ها، قدر این‌ها را بدانید. البته من نمی‌خواهم بگویم هرکس عمامه به سر گذاشت مقدس اردبیلی است، هرکس عبا به دوش گرفت شیخ مرتضی انصاری است، این را نمی‌گویم. ولی می‌گویم شیخ مرتضی انصاری هم از داخل همین صنف درآمده است، مقدس اردبیلی هم در همین صنف بوده است، علامه بحرالعلوم در همین صنف بوده است، رجالی که خودشان را از خودشان بیرون کشیده بودند و زائیده شده بودند و به مرگ دوم مرده بودند، در همین صنف بوده‌اند، من سر به سوراخ‌های دیگر هم زده‌ام، من از جمعیت‌های زیادی با اطلاع هستم در بین آن‌ها رفته‌ام، اگر یک چیزی باشد تو دست همین آخوندها است.

ایشان می‌فرماید: یکی از علمای اعلام روز شنبه در بازار نجف به من رسید، فرمود: فرزند جان، بعد از این اگر خواستی در سیر نفسی خودت و عالم مراقبه خودت باشی، یک‌جایی باش که کسی تو را نبیند، در یک محل خلوتی برو، در جایی‌که مردم آمد و شد می‌کنند نرو، مردم فکر می‌کنند که تو درویش شده‌ای و قلندر شده‌ای، به تو سوء نظری پیدا می‌کنند، برو در یک جای خلوتی. من پریروز عصر می‌آمدم، دیدم تو کنار شریعه نشسته‌ای، دو سه نفر هم از گوشه و کنار چشم‌هایشان را به تو دوخته‌اند، تو را بلند کردم و گذاشتم آن پایین داخل نخلستان که تو را نبینند.

او نفهمیده چه کسی او را گذاشته و بلندش کرده است.

از ردیف این‌ها من خودم چیزهایی دیده‌ام!

در حرم مطهر امام رضا7 یک قصه‌ای است.

اگر یادتان باشد من یک روز گفتم که این حرف‌ها را بنده از روی کتاب حفظ نکرده‌ام بیایم به شما تحویل بدهم، یا روی بخار معده هم حرف نمی‌زنم، بی‌اساس صحبت نمی‌کنم، نیامده‌ام که اهل زاهدان را گمراه بکنم، خودم 70 تا 80 چشمه چیزهایی را دیده‌ام که اگر یکی از آن‌ها را شما ببینید تکان می‌خورید.

یک آقای هندی بود، خدا رحمتش کند مرد خوبی هم بود، مدتی مشهد آمده بود و ساکن بود، مشغول ریاضت بود و چهله‌نشینی می‌کرد، یک اربعین در حرم امام رضا7 مشغول شده بود.

شرط ریاضت‌ها وحدت زمان و مکان است، 40 روز یا 40 شب در ساعت معین و در مکان معین، مثلا هزار مرتبه فلان اسم را ببرد، «یا حی یا قیوم» بگوید، مثلا «سبوح و قدوس» بگوید، آیه قرآن بخواند، یا ؟؟؟ 58:50 چرت و پرت‌هایی که نه سر دارد و نه ته دارد، اتفاقا خواندن این «مَنتر» و یک اربعین ریاضت کشیدن آن، در ؟؟؟ خیلی موثر است.

در حرم مطهر امام رضا7 در پشت سر در یک نقطه معین، بعد از نماز مغرب چهله گرفته بود تا ذکر بگوید. من هم شب‌های جمعه را به حرم می‌رفتم. بنده هفته‌ای یک شب به حرم می‌رفتم، شب‌های جمعه یکی دو ساعت بودم.

چند تا از این زوارهای داهاتی برای گُراخ، چند فرسخی مشهد، آمده بودند، این‌ها بعد از عمری به ریاضت امام رضا7 آمده‌اند و حالا دور گشته‌اند و ضریح را بوشیده‌اند و قفل را بوسیده‌اند، نشسته و لم داده‌اند. قندیل طلا را نگاه می‌کنند، شمشیر و خنجرهای مرصع را نگاه می‌کنند، حرم امام رضا7 را دارند نگاه می‌کنند و کیف می‌کنند. وقتی برگشتند به وطن خود بگویند که حرم امام رضا7 این‌طور بوده است. همان‌جایی که این آقا چله گرفته است آن‌ها همان‌جا نشسته بودند. من هم آن کنار بودم.

یک‌وقت آقا وارد شد، دید که چند نفر جای او را گرفته‌اند، آمد کناری و زیارت امین الله خواند تا اذان را شروع کردند، حالا وقت این هم بعد از نماز مغرب است، اذان را شروع کردند و این‌ها نشسته بودند و تکان نخوردند، موقع نماز شد باز این‌ها نشسته بودند و تکان نخوردند و جای آقا را گرفته بودند. چند دقیقه مانده بود به وقت شروع آقا و دید که این‌ها تکان نمی‌خورند، با یک توجه همه آن‌ها را بلند کرد. مثل این‌که اتش زیر پای آن‌ها را بسوزاند یک دفعه همه از جا بلند شدند و از حرم بیرون رفتند و آقا آن‌جا نشست.

بعد از فراقت به او گفتم: فقیر مولا، برو چله‌ات را بشکن. گفت: چرا؟ گفتم: سه تا زوار امام رضا7 را حرکت دادی، از کجا معلوم که نشستن آن‌ها پیش خدا اجر و ثوابش بیشتر از ذکری که تو گرفته‌ای نباشد، زوار از جا حرکت دادی، این‌ها را از کیف و لذتی که می‌بردند محروم کردی که تو می‌خواهی آن‌جا بنشینی که یا قُرنوس بگویی!

برو بشکن.

اتفاقا رفت و اربعین خود را شکاند. زیرا این را خلاف فهمید و رفت شکست و از نو شروع کرد.

با یک توجه آن‌ها را بلند کرد و آن‌ها هم نفهمیدند، یک‌مرتبه در مغز آن‌ها القا کرد.

از این ردیف اگر بگویم آن‌چه را که دیده‌ام و آن‌چه را که از بزرگان شنیده‌ام، یک همبون می‌شود که شما به پشت خودتان بگیرید و از مسجد بیرون بیایید، ولی همین دو تا بس است شما را.

مگر شرط در تاثر از مبادی عالیه، علم ما به موثر ما است؟ نخیر.

مگر شرط در تاثر از مبادی عالیه، دیدن ما است آن‌ها را؟ نخیر.

تو چه خبر داری، چه کسی در تو چه تاثیری می‌کند و چه اثری در مغز تو و یا در بدن تو می‌اندازد.

امام زمان ارواحناه فداه نظر دارد مخصوص به شیعیان خود نظر دارد، شرط آن دیدن من و تو، او را نیست و شرطش فهمیدن من و تو هم نیستو ممکن او هزار تا عنایت در شب و روز داشته باشد و ما نفهمیم که از کجا شده است.

این اجمال، دنباله آن به عهده فردا ان‌شاءالله الرحمان با مقدماتش خواهم گفت که حضرت در همین عصر غیبت فوائد وجودیش برای ما بیش از اندازه احصا است.

خدا را به حق خاتم الانبیاء قسم می‌دهم که به زودی برای همه ما حضرتش را ظاهر و آشکار فرماید.

چه شود به چهره زرد ما　　　نظری برای خدا کنی

ای مولا، آقا،

چه شود به چهره زرد ما　　　نظری برای خدا کنی

که اگر کنی همه درد ما　　　به یکی نظاره دوا کنی

ای مولا،

تو شهی و کشور جان تو را　　　تو مهی و جان جهان تو را

چه شود اگر ز ره وفا　　　نظری به سوی گدا کنی

یابن العسکری7،

چه شود اگر ز ره وفا　　　نظری به سوی گدا کنی

به حق مادرت فاطمه زهرا3 نظر لطفت را امروز شامل حال همه ما بفرما.

ما را از دربار ولایت مدارت برخوردار نما.